

Identity Discourses and Political Elites Conflicts;**Theoretical Model for Explaining the Conflicts of Political Elites in the Islamic Republic of Iran**

Received: 03/01/2022

Accepted: 05/02/2022

Noorullah Gheisari***Mustafa Ghorbani****

(44-68)

The study and analysis of the conflicts of political elites in the Islamic Republic of Iran, from the point of view of the impact of the evolution of identity discourses on these conflicts, is a subject that has not been seriously studied scientifically. Therefore, the main question is "how has the evolution of identity discourses affected the conflicts of political elites in the Islamic Republic?" It is assumed that the evolution of identity discourses has led to an intensification of the elite conflicts in the I.R.I by reducing the degree of structural and value convergency of them. in this research, using the method of "thinking with theory", it has been concluded that by accepting the changed identity discourse by the left elites, while they allying with elites outside the government and modern social strata, also employed new discourse and literature such as civil society, freedom, political development, and so on. finally, after discursive and organizational reconstruction of the traditional rights, structural and value convergency of the elites reduced. Therefore, elite conflicts evolved typically and fuzzily. in this way, their relations changed from united to disunited, and over time, as a result of practical conflicts, their process intensified, so that they are now complex, dense and pluralistic, and have also polarized society .

Keywords: Identity Discourses, Political Elites Conflicts, Structural and Value Convergency, United Elites, Disunited Elites .

*. Assistant Professor, Department of Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran, (Corresponding Author), ngheisari@ut.ac.ir.

** . PhD Student, Department of Political Science, University of Tehran, Iran, mahboub1395@gmail.com.



گفتمان‌های هویتی و منازعات نخبگان سیاسی: الگوی نظری تبیین منازعات نخبگان سیاسی در ج.ا.ا.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۱۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۱۶

نوراله قیصری*

مصطفی قربانی**

(۴۴-۶۸)

چکیده

بررسی و تحلیل منازعات نخبگان سیاسی در ج.ا.ا.، از نظر تأثیر تحول گفتمان‌های هویتی بر این منازعات، موضوعی است که دقت علمی جدی به آن صورت نگرفته است. بنابراین، پرسش اصلی آن است که «تحول گفتمان‌های هویتی چگونه بر منازعات نخبگان سیاسی در ج.ا.ا. اثر گذاشته است؟» فرض بر آن است که تحول گفتمان‌های هویتی با کاهش میزان هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان سیاسی در ج.ا.ا.، منجر به تشدید منازعات آن‌ها شده است. در این پژوهش، با استفاده از روش «اندیشیدن با نظریه»، این نتیجه به دست آمده که با پذیرش گفتمان هویتی تغییر یافته از سوی بخشی از نخبگان چپ، آن‌ها ضمن ائتلاف با نخبگان بیرون از حاکمیت و لایه‌های اجتماعی نوگرا، گفتمان و ادبیات جدیدی چون جامعه مدنی، آزادی و توسعه سیاسی را نیز به استخدام خود درآوردند که در نهایت، بازسازی گفتمانی و تشکیلاتی راست‌های سنتی و کاهش هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان این جناح‌ها را در پی داشت. در این شرایط، منازعات نخبگانی به صورت نوعی و فازی متحول شد؛ بدین ترتیب که مناسبات آن‌ها از حالت متحد به گسیخته تغییر یافت و به مرور زمان، بر اثر منازعات عملی، روند آن تشدید شد؛ به گونه‌ای که هم‌اکنون پیچیده، متراکم و متکثرند و جامعه را نیز دوقطبی کرده‌اند.

واژگان کلیدی: گفتمان هویتی، منازعات نخبگان سیاسی، هم‌بستگی ساختاری و ارزشی، نخبگان متحد، نخبگان گسیخته.

*. استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، (نویسنده مسئول)، ngheisari@ut.ac.ir.

** دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، mahboub1395@gmail.com.

مقدمه

تحول گفتمان‌های هویتی یکی از ابعاد بنیادین و کلان تحولات در هر جامعه و نظام سیاسی است. گفتمان‌های هویتی با تعریف خود و دیگری و چگونگی رابطه این دو، الگوهای دوستی و دشمنی را مشخص می‌کنند (Cook-Huffman, 2008: 13; Brewer, 2011: 131). در این میان، نخبگان سیاسی فارغ از تفاوت‌های ساختار و سازمان حکومت و رژیم سیاسی، در تنظیم ارتباطات خود متأثر از گفتمانی هستند که به آن تعلق دارند. در واقع، نخبگان سیاسی با پذیرش گفتمان‌های هویتی، آن‌ها را مبنا و راهنمای کنشگری سیاسی خود قرار می‌دهند (Gennaioli and Tabellini, 2018). از این رو، با تحول گفتمان‌های هویتی، الگوهای رفتاری نخبگان سیاسی هم تغییر می‌کند و در نتیجه، منازعات نخبگان سیاسی نیز متحول می‌شود و الگوها و اشکال متفاوتی می‌یابد.

درباره منازعات نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران هم باید گفت که تا پیش از تحول گفتمان هویتی مسلط، اختلاف‌های اندکی میان این نخبگان وجود داشت، اما متأثر از تحول گفتمان هویتی، الگوی منازعه آن‌ها هم تغییر کرد؛ به گونه‌ای که هم‌اکنون معادله بازی میان نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی، بیش از آنکه منتج به تقویت حکمرانی و کارآمدی حکومت شود، مسئله‌ساز و خودمانعی برای کارآمدی است. حل و رفع این وضعیت مستلزم درک عمیق دلایل و عوامل زیربنایی و معرفتی، به‌ویژه هویتی است که در ایجاد آن دخیل بوده‌اند. بنابراین، مسئله این مقاله بازنمایی چگونگی اثرگذاری تحول در گفتمان‌های هویتی بر تغییر و تحول در منازعات نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران است. عمده تلاش نیز معطوف به ارائه الگویی برای تبیین منازعات نخبگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران و تحول آن‌ها متأثر از تحول گفتمان‌های هویتی است.

پیشینه پژوهش

مجموعه آثار مرتبط با موضوع پژوهش حاضر را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم کرد:

۱. آثار جریان‌شناسی سیاسی که آن‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف) آثار توصیفی: مهم‌ترین این دسته از آثار عبارت‌اند از: کتاب‌های کثرگرایی در

جریان اسلامی (شادلو، ۱۳۸۶)، جناح‌های سیاسی در ایران امروز (مرتجعی، ۱۳۷۷)، کالبدشکافی جناح‌های سیاسی ایران ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۸ (ظریفی نیا، ۱۳۷۸) و جریان‌شناسی سیاسی در ایران (دارابی، ۱۳۹۰) و مقاله «چشم‌انداز سیاست جناحی و آینده آن در ایران» (Seifzadeh, 2003). این آثار اگرچه به توصیف تحولات مرتبط با جریان‌های سیاسی در ج.ا.ا. پرداخته‌اند، با توجه به ماهیت توصیفی‌شان، به نقش و تأثیر تحول‌گفتمان‌های هویتی در منازعه‌های نخبگان سیاسی ج.ا.ا. نپرداخته‌اند؛

ب) آثار تحلیلی: مهم‌ترین این دسته آثار هم عبارت‌اند از: کتاب‌های قدرت، گفتمان و زبان (سازوکارهای جریان‌های قدرت در جمهوری اسلامی) (سلطانی، ۱۳۹۱)، اسلام سیاسی در ایران (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶)، دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران دوره جمهوری اسلامی (بشیری، ۱۴۰۰)، بررسی چهار دهه تحول‌خواهی در ایران (قهرمانپور، ۱۳۹۶) و جامعه‌شناسی سیاسی ایران مبتنی بر کنش ارتباطی (شفیعی، ۱۳۸۹). در همه این آثار به نقش گسیخت‌آور روشن‌فکری دینی در پراکنده‌سازی نیروها از گرد اسلام‌فاهتی اشاره کرده‌اند، اما در این میان، چندان به چگونگی این موضوع نپرداخته‌اند؛ ضمن اینکه جایگاه عزیمت هیچ‌یک از آن‌ها اساساً گفتمان هویتی نیست؛

2. آثاری که به نحوی به «منازعه‌های سیاسی در جمهوری اسلامی ایران» پرداخته‌اند. مهم‌ترین این آثار عبارت‌اند از مقالات «جامعه‌شناسی منازعات سیاسی در ایران (انتخابات ۱۳۸۸)» (نیاکویی، ۱۳۹۳)، «دولت و اقتصاد در ایران پس از انقلاب: تأثیر سیاست‌های بازتوزیعی بر جدال‌های هرمنوتیکی، طبقاتی و پیدایش دولت غیریک‌پارچه در ایران» (حاتمی، ۱۳۸۷)، «تحول در مواجهه گفتمانی در جمهوری اسلامی ایران» (پورزکی، ۱۳۹۸) و «منازعات درونی ساخت سیاسی و چالش بازتولید فرهنگی در جمهوری اسلامی ایران» (کاظمی و بصیرنیا، ۱۳۹۷) و رساله دکتری نخبگان سیاسی ایران: روابط دولت و جامعه و روابط خارجی پس از انقلاب اسلامی (Rakel, 2008). در این آثار، در تحلیل ریشه‌های منازعات نخبگان سیاسی در ج.ا.ا.، به عواملی چون ضعف نهادمندی سیاسی، عمیق و مترکم بودن صورت‌بندی شکاف‌های اجتماعی، جنبه ایدئولوژیک و هویتی داشتن آن‌ها و معطوف بودن آن‌ها، فرهنگ سیاسی نخبگان، تحولات فرهنگی و اجتماعی

و خط‌مشی‌های اقتصادی پرداخته شده است. با این حال، اگرچه به بحث‌های هویتی روشن‌فکران هم در منازعه نخبگان سیاسی ج.ا.ا. اشاره کرده‌اند، هیچ‌یک از نظر تأثیر تحول در گفتمان‌های هویتی بر تحول منازعه‌های نخبگان سیاسی بحث نکرده‌اند. بررسی آثار موجود نشان می‌دهد اگرچه به منازعه گفتمانی پرداخته شده، چندان به این موضوع که تغییر گفتمان‌های هویتی چگونه به منازعات نخبگان سیاسی در ج.ا.ا. منجر می‌شود، پرداخته نشده است؛ ضمن اینکه در آثار موجود، اساساً هویت به‌مثابه گفتمان تلقی نشده است. این پژوهش به جای تلقی صرف از هویت، «گفتمان هویتی و تغییر آن» را به‌مثابه متغیر مستقل در نظر گرفته و تأثیر آن بر منازعات نخبگان سیاسی در ج.ا.ا. را بررسی کرده است.

تعریف مفاهیم

گفتمان هویتی و منازعه نخبگان سیاسی دو مفهوم محوری این پژوهش است.

۱. گفتمان هویتی

گفتمان مجموعه نشانه‌هایی است که در کنار هم مفصل‌بندی شده‌اند و از طریق زنجیره هم‌ارزی و در تقابل با غیر، تفاوت‌هایشان مستور می‌ماند (Laclau and Mouffe, 1985: 112). هویت نیز مجموع ویژگی‌ها و تعلقاتی است که از یک سو سبب تعریف یا شناسایی «خود» (تداوم و پایداری خود) و از سوی دیگر، باعث ایجاد تمایز و تفاوت در برابر «دگری یا غیر» می‌شود. بنابراین، هویت یعنی تعریف خود در برابر دیگری (جنکینز، 1981: 7-5؛ Erikson, 1959; Sarup, 1996: 28; Hewitt, 1989: 152). بر این اساس، گفتمان هویتی نیز شامل مجموعه دال‌ها و نشانه‌های هویتی است که در آن، ضمن تعریف «خود» از طریق کنار هم قرار دادن نشانه‌های مختلف حول دال مرکزی در زنجیره هم‌ارزی، با غیریت‌سازی در برابر «دگری»، به تشدید خصومت با آن و به تثبیت و هویت‌بخشی به «خود» پرداخته می‌شود.

۲. منازعه نخبگان سیاسی

نظریه‌پردازان این حوزه تعاریف متنوعی از منازعه به‌دست داده‌اند که به طور کلی در سه دسته جای می‌گیرند:

الف) نظریه‌پردازانی که منازعه را هرگونه ناسازگاری و رویارویی میان افراد و گروه‌ها تعریف کرده‌اند؛ مانند کارل مارکس، ماکس وبر، جرج زیمل، رالف دارندورف و کلاگت اسمیت (Smith, 1966: 511). در این دیدگاه، منازعه مفهومی فراگیر تلقی شده است؛

ب) نظریه‌پردازانی که منازعه را تفاوت‌ها و ناسازگاری‌هایی می‌دانند که حاوی میزانی از تخاصم و خشونت باشد؛ مانند لوئیس کوزر، جان‌اتان ترنر و محمدرضا حافظ‌نیا (دلآوری، ۱۳۸۳: ۱۱۰؛ حافظ‌نیا، ۱۳۹۰: ۳۳۸)؛

پ) دسته‌دیگر از تعریف‌ها آگاهی و هدفمندی بازیگران از رقابت و تعارض میان خود را لازمه‌ی اطلاق مفهوم منازعه بر یک وضعیت می‌دانند. کارل دویچ، بولدینگ، هوکر و ویلمون چنین دیدگاهی دارند (دلآوری، ۱۳۸۳: ۱۱۱؛ Borisoff and Victor, 1998: 89).

باین‌حال و باتوجه‌به دیدگاه‌های مطرح‌شده در این حوزه، منازعه را می‌توان هرگونه حالت تضاد آگاهانه میان بازیگران مختلف تعریف کرد که طیفی از ناسازگاری و اختلاف‌نظر تا درگیری و جنگ را دربرمی‌گیرد. نخبگان سیاسی نیز افرادی هستند که چند ویژگی دارند: داشتن علاقه به سیاست (وبر، ۱۳۶۸: ۱۰۶)، داشتن قدرت و نفوذ (Putnam, 1976: 16)، اشتغال در مناصب سیاسی، توانایی اعمال و کاربرد قدرت سیاسی و دارا بودن دامنه‌ی وسیع تأثیرگذاری در امور عمومی و مناسبات قدرت (قیصری، ۱۳۸۸: ۱۸۰؛ Higley, 2010: 163). نکته‌ی مهم در این میان آن است که همه‌ی این ویژگی‌ها با قدرت و نفوذ مرتبط‌اند. براین‌اساس، برخورداری از ظرفیت بالقوه و بالفعل قدرت و نفوذ در مناسبات سیاسی را می‌توان مهم‌ترین ویژگی نخبگان سیاسی دانست (قیصری، ۱۳۸۸: ۱۲۳). منظور از نخبگان سیاسی در اینجا نیز فعالان سیاسی دو جریان رسمی کشور، یعنی اصلاح‌طلب و اصول‌گراست.

باتوجه‌به آنچه گفته شد، منازعه نخبگان سیاسی را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: هرگونه اختلاف‌نظر، ناسازگاری و تضاد آگاهانه، هدفمند و حذفی میان نخبگان سیاسی برای کسب، حفظ و افزایش قدرت و نفوذ سیاسی که در مواضع و رفتارهای نخبگان سیاسی به‌صورت خشونت‌آمیز یا غیرخشونت‌آمیز متجلی می‌شود.

روش پژوهش

از آنجاکه هویت پدیده‌ای انسانی است، داده‌های این پژوهش هم عمدتاً از نوع داده‌های انسانی است؛ یعنی اندیشه، احساس، صدا، صوت، تصویر، روایت، نوشته و... که در همه آن‌ها با معانی سروکار داریم. از این رو، اساساً پژوهش حاضر ماهیت کیفی دارد، اما برای نقب زدن به معانی، به سازه‌های نظری نیاز است. در این پژوهش نیز برای دستیابی به معانی و چگونگی اثرگذاری آن در رفتار نخبگان با گردآوری مفاهیم و دانش‌واژه‌هایی که توانایی توضیح و تبیین و بازنمایی معانی را دارند و سازمان دادن آن در قالب الگویی تحلیلی برای بازسازی و ترسیم روابط میان متغیرهایی که ماهیتاً انسانی هستند راه‌گشایی می‌شود. این مفاهیم و سازه‌ها نوعاً از نظریات مرتبط استقراض می‌شوند و با پیکربندی مجدد یا به همان شکل قبلی و ترسیم روابط میان آن‌ها، طرح‌واره‌ای نظری برای تبیین موضوع پژوهش و متغیرهای آن ساخته می‌شود. این روش در ادبیات روش‌های کیفی پژوهش، «اندیشیدن با نظریه» نام‌گذاری شده است (Jackson and Mazzei, 2017: 12-35). در این پژوهش هم به همین شیوه، مفاهیم و سازه‌های نظری از نظریات نخبگان، هویت و گفتمان استقراض شده و با شرحی که درباره هر مفهوم یا دانش‌واژه به دست داده شده، در قالب طرح‌واره‌ای نظری برای تحلیل معرفی شده است.

چهارچوب نظری

الگوی نظری پژوهش حاضر برگرفته از دو دسته نظریات است: نظریات مربوط به نخبگان سیاسی و نظریات مربوط به گفتمان. از میان نظریات نخبگان، نظریه لاول فیلد، جان هیگلی و مایکل برتون و از میان نظریات گفتمان، نظریه لاکلا و موف به عنوان مبنای نظری پژوهش حاضر انتخاب شده است که از تلفیق این دو، الگوی نظری پژوهش ترسیم و توضیح داده می‌شود.

۱. نظریه نخبگان لاول فیلد، جان هیگلی و مایکل برتون

در پژوهش حاضر، به سبب تناسب بیشتر گونه‌شناسی فیلد، هیگلی و برتون از نخبگان با مسئله این پژوهش، گونه‌شناسی آن‌ها از نخبگان را مبنا قرار می‌دهیم. لاول فیلد، جان

هیگلی و برتون به کارکرد نخبگان در روند دمکراتیزه کردن جوامع و گذار به دمکراسی پرداخته‌اند. آن‌ها بر اساس دو معیار «میزان هم‌بستگی ساختاری و میزان هم‌بستگی ارزشی»، به تقسیم‌بندی الگوهای رفتاری و منازعاتی نخبگان پرداخته‌اند. منظور از هم‌بستگی ساختاری این است که نخبگان از حیث پایگاه اجتماعی با یکدیگر شباهت داشته و دارای پیوندهای ارگانیک و ارتباطی باشند و در دنیاهای گوناگونی از حیث اجتماعی به سر نبرند. هم‌بستگی ارزشی نیز دلالت بر حمایت نخبگان از مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک یا اتفاق نظر آن‌ها درباره قواعد رسمی و غیررسمی رفتار سیاسی، ارزش‌ها و نهادهای سیاسی دارد. در همین راستا، باید گفت که نخبگان دارای انسجام ارزشی برای نهادهای مسلط در کشور احترام قائل‌اند. همچنین، کردار و گفتار نخبگان مختلف در درون گفتمانی واحد، نشان از هم‌بستگی ارزشی آن‌ها دارد (Field and et al., 1990: 165). آن‌ها بر اساس این دو مؤلفه، انواع ساختار و صورت‌بندی نخبگان را به سه نوع تقسیم کرده‌اند:

الف) نخبگان حاکم یک‌پارچه (متحد): در اینجا نخبگان از درجه هم‌بستگی ساختاری و ارزشی بالایی برخوردارند و اختلاف نظر میان آن‌ها اندک است؛

ب) نخبگان حاکم یک‌پارچه، اما با اختلاف نظر (نخبگان وفاقی): در اینجا رقابت مسالمت‌آمیز میان نخبگان وجود دارد، اما در مسائل سیاست‌گذارانه میان آن‌ها اختلاف نظر مشهود وجود دارد. در اینجا وفاق نخبگانی دو حالت دارد: یا مبتنی بر ایدئولوژی یا مبتنی بر توافق و قرارداد است؛

پ) نخبگان حاکم گسیخته (متفرق): در این الگو، هم‌بستگی ساختاری و ارزشی میان نخبگان بسیار ضعیف است. بنابراین، در اینجا نخبگان فاقد فهم مشترک درباره ویژگی‌ها و حدود رفتار و اخلاق سیاسی هستند، فاقد نگاه ملی‌اند، بلکه نگاه فرقه‌ای، گروهی و بخشی دارند، به هم بی‌اعتمادند، رابطه حذفی میان آن‌ها برقرار است و بنابراین، درگیر کشمکش و خشونت‌اند (Higley and Burton, 1989: 19-20).

باتوجه به معیاری که این سه برای تقسیم‌بندی نخبگان در نظر گرفته‌اند، هر امری که باعث تحول در هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان شود، تحول منازعات آن‌ها را در پی دارد. در واقع، مهم‌ترین بحث در دیدگاه فیلد، هیگلی و برتون آن است که با تحول

هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان، منازعات آن‌ها متحول می‌شود و بنابراین، مناسبات آن‌ها از حالت متحد به وفاقی یا گسیخته تغییر حالت می‌دهد. البته برعکس این نیز متصور است. براین اساس، درباره عوامل تغییر در هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان و منازعات آن‌ها باید گفت که عوامل منازعه می‌تواند از سرشت خودپسند انسان از دیدگاه ماکیاولی (عنایت، ۱۳۹۰: ۱۶۰-۱۶۱) رقابت، بی‌اعتمادی و جاه‌طلبی از دیدگاه هابز (همان: ۲۰-۲۱) و منازعه طبقاتی از دیدگاه مارکس (باتامور، ۱۳۶۹: ۲۲؛ بشیریه، ۱۳۸۰: ۳۰-۴۱) تا منازعه بر سر هژمونی و تثبیت معنا در نظریه گفتمان (هوارث، ۱۳۷۷: ۱۸۱) و همچنین، فرهنگ، سبک زندگی و هویت در جنبش‌های اجتماعی نوین (نش، ۱۳۹۳: ۲۱؛ گیدنز، 1387: 301-294؛ Touraine, 2000: 26-27) متفاوت باشد. براین اساس، عوامل منازعه را می‌توان به دو دسته کلان تقسیم کرد:

۱. عواملی که ریشه در ویژگی‌های انسان دارد؛ مانند خودپسندی، ترس، رقابت، جاه‌طلبی و بی‌اعتمادی؛

۲. عوامل اجتماعی که ریشه در تحولات اجتماعی-اقتصادی جوامع دارد. این عوامل را نیز می‌توان به دو دسته گفتمانی-هویتی و اقتصادی تقسیم کرد. حوزه‌های مرتبط با اندیشه ذیل عوامل دسته اول جای می‌گیرد.

بنابراین، تحول هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان و منازعات آن‌ها ریشه در تحول عوامل منازعه دارد. این تحول نیز به دو صورت است:

الف) تحول نوعی که به معنای تحول از یک حالت به حالت دیگر است. به‌عنوان مثال، تحول از منازعه طبقاتی به منازعه هویتی تحول فازی منازعه محسوب می‌شود. تغییر در هم‌بستگی ارزشی نخبگان نشانه این نوع تحول است؛

ب) تحول فازی که به معنای کم و زیاد شدن میزان منازعات و تغییر در درجه و شدت و دامنه آن‌هاست و ماهیت منازعه تغییر نمی‌کند. در این گونه تحول گستره و شدت نزاع میان نخبگان در حوزه‌های اختلاف، ناسازگاری و رویارویی نخبگان سیاسی تغییر می‌کند.

براین اساس، بسته به میزان تغییر هم‌بستگی ساختاری و ارزشی میان نخبگان، به‌گونه‌ای که آن‌ها از حالت متحد به وفاقی یا گسیخته تغییر کنند، تغییرات فازی و نوعی در

منازعات آن‌ها رخ می‌دهد. چنانچه در روابط میان نخبگان، وضعیت گسیخته حاکم شود، یعنی هر دو نوع تغییر با شدت و میزان بالایی رخ داده است.

۲. نظریهٔ گفتمان لاکلا و موف

از نظر لاکلا و موف، هر چیزی هویتش را از گفتمانی که در آن قرار گرفته است کسب می‌کند؛ یعنی معنای گفتارها و اعمال را باتوجه به بافت یا زمینه کلی آن‌ها می‌توان فهمید. در این صورت، جهان اجتماعی تنها در قالب گفتمان‌ها فهمیدنی است (هورث، ۱۳۷۷: ۱۶۲-۱۶۳). دو نکتهٔ محوری در نظریهٔ گفتمان لاکلا و موف عبارت‌اند از:

الف) گفتمان‌ها فهم ما از جهان را شکل می‌دهند. بنابراین، همه چیز ماهیتاً گفتمانی است؛ حتی فهم انسان (همان: ۱۷۹)؛

ب) در گفتمان، رابطهٔ دال و مدلول غیر ثابت و مناقشه‌انگیز است. در گفتمان، همواره مدلول‌های مختلفی به دال منتسب می‌شوند و این انتساب همواره توأم با مناقشه است. گفتمان‌ها در تلاش و رقابت برای معنابخشی به دال‌های شناور خصلت تحمیل‌کننده و آنتاگونیستی می‌یابند. از مسیر این خصلت و گرایش گفتمان‌ها به تسلط، راه برای تبیین گفتمانی منازعات سیاسی هموار می‌شود (همان، ۱۸۱؛ سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۸).

بنابراین، منازعهٔ سیاسی معطوف به تثبیت معنا و هژمونیک شدن گفتمان‌هاست؛ بدین ترتیب که در فرایند تلاش یک گفتمان برای هژمونیک شدن، همواره میان گفتمان‌های مختلف، منازعه بر سر خلق و تثبیت معنا پدید می‌آید. این منازعه در فرایندی غیریت‌ساز که طی آن، گفتمان‌ها برای تثبیت معنا و ترسیم مرز میان «خود» و «دیگری»، به تشدید خصلت آنتاگونیستی خود با دیگری می‌پردازند، شکل می‌گیرد. در این فرایند، اگر گفتمانی بتواند مدلول‌های مدنظرش را به دال‌هایش نزدیک کند و در رقابت با سایر گفتمان‌ها، نظام معنایی مطلوب خود را در ذهنیت جمعی جامعه، هرچند به طور موقت، تثبیت کند و رضایت عمومی را به خود جلب کند، هژمونیک می‌شود (یورگنسن و فیلیپس، 65-67: 1393). تحقق هژمونی امری سیاسی و وابسته به اعمال قدرت است (فرکلاف، 208-209: 1381). در این صورت، گفتمانی که مسلط شده است چهار ویژگی خواهد داشت:

۱. عام‌بودگی؛ به معنای توانایی در پوشش همه تقاضاها و بی‌قراری‌های موجود در جامعه؛

۲. قابلیت دسترسی؛ یعنی ارائه شدن در زمانه‌ای که جامعه در صدد دریافت پاسخی به تقاضاها و بی‌قراری‌های خود است و گفتمان‌های دیگر نتوانسته‌اند آن پاسخ را ارائه کنند؛

۳. قابلیت اعتبار؛ یعنی سازگاری گفتمان با اصول جامعه‌ای که در آن عرضه می‌شود (Laclau, 1990: 66)؛

۴. داشتن قدرت پشتیبان: گفتمان‌ها به‌ویژه در رقابت با گفتمان‌های رقیب، نیاز به قدرت پشتیبان دارند (Fairclough, 1989: 46). طرد و برجسته‌سازی دو کارویژه اصلی قدرت پشتیبان است. بیرون راندن رقیبان از میدان و خود را حقیقت نهایی جلوه دادن، عملیاتی که به آن «مداخله هژمونیک» گفته می‌شود، حاصل این دو کارویژه است (یورگنسن و فیلیپس، 1993: 90-91).

نکته مهم در این میان آن است که تغییر و تحول گفتمانی را نیز می‌توان بر اساس مفهوم «هژمونی» توضیح داد؛ بدین ترتیب که تغییر و تحول گفتمان‌ها زمانی آغاز می‌شود که از سامان دادن به همه تقاضاهای موجود در جامعه ناتوان می‌شوند. این وضعیت به کاهش قدرت استعاری و تضعیف هژمونی گفتمان مسلط منجر می‌شود. در این شرایط، گفتمان‌های رقیب می‌کوشند با ارائه اسطوره‌ای معتبر، به تقاضاها و بی‌قراری‌های موجود پاسخ دهند. چنانچه اسطوره ارائه‌شده در یکی از گفتمان‌های رقیب خصلت استعاری و عام‌گرایانه داشته و در دسترس باشد، در تصور اجتماعی معتبر تلقی می‌شود و به تدریج به جای گفتمان موجود به گفتمان مسلط (هژمون) تبدیل می‌شود (Laclau, 1990: 68). تغییر گفتمان بسته به ماهیت، شدت و میزان بی‌قراری‌های جدید می‌تواند به دو صورت باشد: یا منجر به ارائه گفتمان جدید با دال‌ها و نشانه‌های متفاوت با گفتمان سابق می‌شود که در این صورت، با تحول «از یک گفتمان به گفتمان» دیگر مواجهیم. این نوع تحول در ارتباط با گفتمان هویتی به صورت متحول شدن دال مرکزی و همچنین، تحول تعریف خود و دیگری و بنابراین، دگرگون کردن رابطه میان این دو معنا می‌یابد؛

حالت دیگر آن است که صرفاً منجر به بازسازی و روزآمدسازی گفتمان مسلط می‌شود؛

در توضیح باید گفت که گفتمان هویتی ضمن تعریف خود و دیگری، کیفیت رابطه این دورا نیز تعریف می‌کند. در این میان، نخبگان سیاسی نیز با پذیرش و طرفداری از یک گفتمان هویتی و پذیرش نظام حقیقت آن، در واقع، تعریف خود و دیگری و کیفیت رابطه آن‌ها با هم را مبتنی بر تعریف ارائه‌شده در آن گفتمان هویتی می‌پذیرند، درونی می‌سازند و مبنای کنشگری خود قرار می‌دهند. در این صورت، نوعی وفاق ایدئولوژیکی میان نخبگان سیاسی ایجاد می‌شود و با ایجاد وحدت ارزشی و ساختاری میان آن‌ها، نخبگان سیاسی در وضعیت «متحد» قرار می‌گیرند.

حال مسئله این است که وضعیت هژمونیک در گفتمان موجود دائمی نیست و با بروز چالش‌های عملی و عینی، زمینه قدرت‌یابی گفتمان‌های هویتی رقیب ایجاد می‌شود. در این صورت، اگر چالش‌های واردشده منجر به تغییر دال مرکزی و تعریف خود و دیگری و همچنین، تغییر نسبت و کیفیت رابطه خود و دیگری شود و هم‌زمان با این تغییر، بخشی از نخبگان سیاسی، آن گفتمان تغییر یافته را بپذیرند، نخبگانی که پیش‌از این متعلق به یک گفتمان هویتی بودند، در موقعیت جدید، دچار منازعه خواهند شد؛ زیرا با تغییر تعریف خود و دیگری، دوستان سابق یا افرادی که قبلاً در زمره خود تلقی می‌شدند، خصمان جدید یکدیگر خواهند بود و بنابراین، با راهبردهای طردسازی، تلاش می‌شود نسبت آنتاگونیستی با آن‌ها تشدید شود تا با طرد دیگری، به معنا و هویت بخشی خود پردازند و آن را به منزلت هژمونیک برسانند.

به عبارت دقیق‌تر، نخبگانی که گفتمان هویتی تغییر یافته را می‌پذیرند، علاوه بر اینکه دیگر نمی‌توانند با هم‌قطاران سابق خود به اجماع ارزشی برسند، پایگاه طبقاتی‌شان نیز تغییر می‌کند؛ یعنی به‌عنوان مثال، اگر قبلاً لایه‌ها و طبقات سنتی جامعه از آن‌ها طرفداری می‌کردند، اکنون با از دست دادن حمایت طبقات سنتی، با طبقات نوگرا چسبندگی و پیوستگی می‌یابند. در این وضعیت، هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان سیاسی کاهش می‌یابد و تضعیف می‌شود، که نمودهای آن را علاوه بر تشکیل ائتلاف‌های سیاسی جدید، در تغییر گفتمان و ادبیات نخبگانی که گفتمان هویتی تغییر یافته را پذیرفته‌اند، می‌توان مشاهده کرد؛ بدین ترتیب که نخبگان طرفدار گفتمان هویتی تغییر یافته نه تنها درصدد ائتلاف با

نخبگان بیرون از حاکمیت و طبقات و گروه‌های اجتماعی نوگرا برمی‌آیند، بلکه گفتمان و ادبیات جدیدی را نیز به استخدام خود درمی‌آورند (Field and et al., 1990: 175-177).

درواقع، در این شرایط، اختلاف و انشقاقی در نخبگان متحد ایجاد می‌شود؛ بدین ترتیب که آن‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای که گفتمان هویتی تغییر یافته را می‌پذیرند و «نوگرا» تلقی می‌شوند و دسته دیگری که به گفتمان هویتی معیار یا قدیمی وفادار می‌مانند و «محافظه‌کار» تلقی می‌شوند. در این شرایط، نخبگان محافظه‌کار برای حفظ هژمونی گفتمان هویتی خود تلاش می‌کنند و هم‌زمان، نخبگان نوگرا برای هژمونیک کردن گفتمان هویتی خود، به نفی و طرد گفتمان هویتی محافظه‌کاران و تشدید خصمت آنتاگونیستی با آن‌ها می‌پردازند. از این پس، تلاش‌هایی برای کاستن از میزان و شدت منازعه نخبگان و حفظ اتحاد آن‌ها صورت می‌گیرد. در صورت موفقیت این تلاش‌ها، روابط و مناسبات نخبگان وفاقی (میثاقی) می‌شود؛ یعنی نخبگان به‌رغم اختلاف نظرهای مشهود در مسائل سیاست‌گذارانه، به‌صورت مسالمت‌آمیز با هم رقابت می‌کنند. در صورتی که تلاش‌ها برای حفظ اتحاد نخبگان شکست بخورد، منازعه میان آن‌ها تشدید می‌شود و به‌عبارت دقیق‌تر، وضعیت حاکم بر مناسبات نخبگان، به شکل گسیخته تغییر حالت می‌دهد؛ وضعیتی پرتنازع، متفرق، با حاکمیت فرقه‌گرایی و نبود نگاه ملی. در این شرایط، نخبگان نوگرا می‌کوشند با یارگیری اجتماعی و جذب آرای مردم در انتخابات، در مقابل نخبگان رقیب بایستند و آن‌ها را متقاعد کنند که سهم جریان رقیب از قدرت را به رسمیت بشناسند (Ibid: 178) در وضعیت موجود، جامعه دو قطبی می‌شود: قطبی که نوگراست و از گفتمان هویتی تغییر یافته و نخبگان نوگرا طرف‌داری می‌کند و قطب دیگری که سنتی و طرف‌دار گفتمان معیار و نخبگان محافظه‌کار است. در این شرایط، منازعات نخبگانی نیز هویت‌ساز می‌شود و در واقع، گسیختگی حاکم بر وضعیت روابط و مناسبات نخبگان سیاسی، منازعات موجود میان گفتمان‌های هویتی نخبگان سیاسی را تشدید می‌کند و به‌عبارت دقیق‌تر، قطبیت موجود در منازعات نخبگان، قطبیت موجود در گفتمان‌های هویتی را تشدید می‌کند.

یافته‌های پژوهش

با مبنا قرار دادن الگوی ارائه‌شده، باید گفت که از همان زمانی که نخبگان سیاسی چپ و ملی‌گرا، اعم از مذهبی و غیرمذهبی، از صحنه قدرت و رقابت رسمی کناره گرفتند یا طرد شدند، میان نخبگان اسلام سیاسی اختلاف‌نظرهایی وجود داشت، اما تا زمانی که گفتمان هویتی بازگشت به خویشتن، که گفتمان هویتی معیار در انقلاب اسلامی بود و ایدئولوگ‌های انقلاب اعم از امام خمینی علیه السلام، شهید مطهری، دکتر شریعتی و در ادامه، دکتر رضا داوری اردکانی و... بر آن تأکید داشتند (مطهری، ۱۳۷۱: ۱۶۴؛ صحیفه نور، ج ۱۱: ۱۸۳-۱۸۵؛ داوری اردکانی، ۱۳۹۳: ۱۰۳)، در موقعیت برتری گفتمانی قرار داشت و تغییر آن از سوی روشن‌فکران دینی چون سروش و شبستری صورت نگرفته بود یا به عبارت دقیق‌تر، تا پیش از ارائه گفتمان هویتی تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی در دهه ۱۳۷۰، هم‌بستگی ساختاری و ارزشی بالایی میان نخبگان اسلام سیاسی در جمهوری اسلامی ایران وجود داشت؛ به گونه‌ای که آن‌ها ضمن داشتن پایگاه اجتماعی (طبقاتی) مشابه، در درون یک گفتمان و ادبیات واحد خود را تعریف می‌کردند و همچنین، مرزهای غیریت‌سازی آن‌ها با نیروهای خارج از اسلام سیاسی تعریف و مشخص شده بود. بنابراین، در این شرایط، نخبگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران در حالت «متحد» قرار داشتند.

پس از ارائه گفتمان هویتی تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی که در واقع، صورت تغییر یافته گفتمان هویتی بازگشت به خویشتن بود، باتوجه به تغییر دال مرکزی، تغییر «خود» و «دیگری» در این گفتمان جدید و متعاقب این، تغییر کیفیت غیریت‌سازی گفتمانی و هم‌زمان، پذیرش گفتمان هویتی جدید از سوی چپ‌ها، «چپ مدرن» از درون جناح چپ سنتی متولد شد.

گفتنی است که دال مرکزی در گفتمان هویتی بازگشت به خویشتن، «احیای اسلام» بود؛ زیرا این گفتمان معطوف به احیای اسلام در دنیای مدرن بود، اما دال مرکزی گفتمان هویتی که از سوی روشن‌فکران دینی در دهه ۱۳۷۰ عرضه شد، «تطبیق‌گرایی» بود؛ زیرا در گفتمان آن‌ها، تلاش می‌شد با «عصری‌سازی دین»، آن را با دنیای مدرن هماهنگ سازند (سروش، ۱۳۷۵: ۲۷). «خود» در گفتمان بازگشت به خویشتن، هویت اسلامی-ایرانی

داشت، اما در گفتمان هویتی تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی، علاوه بر دو لایه هویتی اسلامی و ایرانی، لایه‌ای «غربی» نیز برای «خود» متصور بود (سروش، ۱۳۸۵: ۹۳۳؛ شایگان، ۱۳۸۰: ۱۳۳-۱۳۴). «دگری» نیز در گفتمان بازگشت به خویشتن شامل بیگانگان و مقلدان آن‌ها در داخل کشور بود، اما در گفتمان تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی، دگری نه بیگانگان و مقلدان داخلی آن‌ها، بلکه شامل گفتمان بازگشت به خویشتن و نیروهای آن بود (سروش، ۱۳۶۶: ۲۳۱-۲۳۹؛ مجتهد شبستری، ۱۳۷۶: ۱۵۰-۱۵۶). بنابراین، در گفتمان جدید، در عمل، مرزهای غیریت‌سازی جابه‌جا شد.

درباره چگونگی تأثیرپذیری چپ‌ها از روشن‌فکران دینی در دهه ۱۳۷۰ و پیش‌از آن، باید گفت که پس از استعفای سیدمحمد خاتمی از روزنامه کیهان، طرف‌داران دکتر سروش و منتقدان نظام هم از کیهان استعفا دادند و مجله کیان را منتشر کردند. در این مجله که پایگاه پرورش و نشر دیدگاه‌های روشن‌فکرانی چون سروش بود، چپ‌گرایانی چون سعید حجاریان، علیرضا علوی‌تبار و اکبر گنجی که در مرکز مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری به ریاست موسوی خوئینی‌ها مشغول کارهای مطالعاتی بودند نیز فعالیت داشتند. همین چپ‌گرایان در حلقه «آیین» با محوریت سیدمحمد خاتمی نیز حضور داشتند (اسماعیلی، ۱۳۹۴: ۱۲-۲۷).

آنچه در حلقه کیان انجام شد، در واقع رخداد بازاندیشی فکری در میان اعضای حلقه با محوریت دکتر سروش بود. طی این بازاندیشی، آن‌ها «غرب‌پژوهی» را راهبرد مطالعاتی خود قرار دادند و در نهایت به این نتیجه رسیدند که باید به تلفیق تجربیات مثبت تمدن غرب و درونی کردن آن‌ها با ارزش‌های بومی خود دست زد. از این جهت، آنان کوشیدند سه شکاف ملی، اسلامی و غربی را با هم تلفیق کنند (مشایخی، ۱۳۸۲: ۸). در این چهارچوب بود که گفتمان تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی صورت‌بندی شد و در آن، نسبت و رابطه با غرب به مثابه «دگرهویتی» دگرگون شد؛ به گونه‌ای که غرب از «دگر» به «خودی» تبدیل شد، که می‌بایست سرمشق قرار گیرد یا دست‌کم به جای طرد کامل آن، به گزینش از آن روی آورد. البته عوامل دیگری چون کاهش قدرت استعاری گفتمان هویتی مسلط (گفتمان بازگشت به خویشتن)، فروپاشی شوروی، پایان جنگ تحمیلی، رحلت امام خمینی علیه السلام،

کناره‌گیری روشن‌فکران از حوزه‌های رسمی، رقابت نخبگان اسلام سیاسی، اتخاذ سیاست‌های تعدیل ساختاری و رشد طبقه متوسط شهری در تغییر گفتمان هویتی از سوی روشن‌فکران دینی چون سروش و شبستری تأثیرگذار بود.

چپ‌گرایان مذکور که در مرکز مطالعات استراتژیک روی پروژه توسعه سیاسی کار می‌کردند، با ورود به حلقه کیان و تأثیرپذیری از دیدگاه‌های روشن‌فکران دینی، پروژه توسعه سیاسی خود را در قالب اصلاحات، به‌منظور ایجاد تغییراتی در درون نظام و پیشبرد پروژه دمکراتیزاسیون کانالیزه کردند. براین اساس، حلقه کیان در واقع، کارگاه استحاله هویتی چپ‌گرایان تندر دهه ۱۳۶۰ بود (امیری، ۱۳۸۶: ۱۴۱-۱۵۰). بنابراین، در حلقه کیان با محوریت سروش، ابتدا نظام معرفتی چپ‌گرایان و به‌ویژه گفتمان هویتی آن‌ها دگرگون شد و در حلقه آیین، گذار به دمکراسی و توسعه سیاسی به‌عنوان پروژه سیاسی نیروهای چپ مطرح شد، که در اساس، صورت سیاسی شده یا برنامه عملی منبعث از حلقه کیان بود. بر اثر این امر، زمینه‌های نزدیکی چپ‌ها به ملی‌مذهبی‌ها هم فراهم شد. براین اساس، تولد اصلاح‌طلبی محصول پیوند روشن‌فکران دینی، ملی‌مذهبی‌ها و چپ‌ها بود. ویژگی مشترک این سه، طرد شدن آن‌ها از سال‌های اولیه انقلاب و پس از پایان جنگ از یک‌سو و داشتن خصم مشترک، یعنی نیروهای راست سنتی، از سوی دیگر بود.

برآیند این ارتباط و تأثیرپذیری چپ‌ها از روشن‌فکران دینی موجب شد یک سال پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، یعنی زمانی که احساس می‌شد موقعیت مناسبی برای تعیین تکلیف مفاهیم، چهارچوب‌ها و چگونگی حرکت دولت آقای خاتمی فراهم شده، بخش‌های رادیکال جبهه دوم خرداد که پیش‌ازاین ارتباط گسترده‌ای با روشن‌فکران دینی داشتند، از دوم خرداد به «جنبش اصلاح‌طلبی» تعبیر و ادعا کنند که دوم خرداد بر اساس طرح و برنامه نظری روشن‌فکران دینی رخ داده است. براین اساس، تفسیر آن‌ها از آرای جبهه دوم خرداد، رأی به تغییر جناح و دولت نبود، بلکه آن را حمایت از نوگرایی در مقابل سنت‌گرایی می‌دانستند (قوچانی، ۱۳۷۹: ۲۳۴). در همین راستا بود که بخشی از نیروهای چپ (چپ‌های مدرن) با تلقی روشن‌فکران دینی به‌عنوان «برادر بزرگ‌تر» خود، کوشیدند دوم خرداد را از حرکت اصلاحی از بالا به پایین به حرکتی رادیکال از پایین به بالا تبدیل کنند

(قوچانی، ۱۳۸۱: ۳۱). بر همین مبنا، می‌توان گفت موتور محرک منازعهٔ نخبگان سیاسی در این برهه، از تلاش نیروهای چپ مدرن برای هژمونیک کردن مفاهیم و روش‌های مدرن برگرفته از روشن‌فکران دینی در یک متن و بافت سنتی یا حداکثر نیمه‌سنتی-نیمه‌مدرن نشئت می‌گرفت.

بر اثر این تغییر هویتی از سوی چپ‌ها، نه تنها دال مرکزی گفتمان چپ‌ها از انقلابیگری و مبارزه با استکبار به دمکراسی‌خواهی تغییر کرد، بلکه تعریف خود و دیگری از سوی چپ‌های مدرن و کیفیت غیریت‌سازی آن‌ها نیز عوض شد. در این شرایط، مفاهیم نوینی از سوی چپ‌ها مانند جامعهٔ مدنی، توسعهٔ سیاسی، مشارکت سیاسی و آزادی مطرح شد و آن‌ها در ائتلاف‌سازی به سمت نیروهای خارج از اسلام سیاسی مانند نهضت آزادی رفتند (حسینی‌زاده، ۱۳۸۹: ۳۹۹) و درعین حال، پایگاه اجتماعی آن‌ها از لایه‌های سنتی جامعه به سمت طبقهٔ متوسط شهری سوق یافت (بشیری، ۱۴۰۰: ۱۴۶).

بنابراین، هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان سیاسی چپ (جناح چپ) با نخبگان سیاسی راست (جناح راست) کاهش یافت. در همین چهارچوب، چپ‌ها با تفسیری جنبشی از رأی مردم به آقای خاتمی، هویتی جنبشی و معطوف به تغییر برای خود تعریف کردند. از جمله چهره‌های فکری اصلاح‌طلب که تفسیر جنبشی یا جنبش‌وار از دوم خرداد ۱۳۷۶ ارائه کردند، می‌توان به حمیدرضا جلائی‌پور (۱۳۸۱: ۳۰-۳۱)، سعید حجازیان (۱۳۷۹: ۴۷-۴۸)، عمادالدین باقی (۱۳۸۳) و محمد قوچانی (۱۳۸۰: ۳۲) اشاره کرد. جالب آنکه سروش به‌عنوان رهبر فکری چپ‌های مدرن هم تفسیری جنبشی از دوم خرداد داشت. این امر سبب شد آن‌ها به‌شدت به نظام و جریان رقیب حمله کنند، که نمونه‌های بارز آن را می‌توان در جنجال‌های مطبوعاتی و غائله‌آفرینی‌هایی چون حادثهٔ کوی دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۸ مشاهده کرد. بنابراین، به‌تدریج مناسبات نخبگان اسلام سیاسی از حالت متحد خارج شد و سمت‌وسوی گسیختگی یافت. در این شرایط، جناح راست با بازسازی گفتمانی و تشکیلاتی خود از طریق استخدام دال‌هایی چون تهاجم فرهنگی، ارزش‌گرایی و توسعهٔ اقتصادی و تشکیل اصول‌گرایی، به جریان چپ واکنش نشان داد و زمینه‌های لازم برای مشروعیت‌بخشی به مقابله با چپ‌ها را فراهم کرد (سلطانی، ۱۳۸۳:

۱۵۳-۱۵۶). بنابراین، در این شرایط، نخبگان به دو بلوک اصلاح طلب و اصول‌گرا تقسیم شدند.

این دو بلوک نخبگانی در دوره اصلاحات منازعه‌های جدی با هم داشتند تا اینکه با روی کار آمدن دولت نهم، اصلاح‌طلبان از همان ابتدا با انتقاد همه‌جانبه از این دولت، جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های آن کوشیدند هویت جنبشی خود را تداوم بخشند. بنابراین، دولت نهم نیز با رویکردی بسته با آن‌ها مواجه شد و تلاش کرد همه سنگ‌های قدرت را از اصلاح‌طلبان بگیرد. این امر سبب احساس خطر و نارضایتی جدی اصلاح‌طلبان از دولت نهم و تداوم آن شد. بنابراین، آن‌ها عزم خود را جزم کردند تا مانع پیروزی مجدد محمود احمدی‌نژاد در دهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری شوند، اما وقتی نتیجه انتخابات برخلاف میل اصلاح‌طلبان رقم خورد، با طرح ادعای وقوع تقلب در انتخابات، آشوب‌های سال ۱۳۸۸ (فتنه ۸۸) را کلید زدند که طی آن، ضمن اردوکشی‌های خیابانی، خسارت‌ها و خراب‌کاری‌هایی رخ داد. از این‌رو، نخبگان سیاسی اصلاح طلب که در این آشوب‌ها دخیل بودند، دستگیر و زندانی شدند. همین امر سبب محاکمه و زندانی شدن اصلاح‌طلبان دخیل در فتنه شد. در واکنش به این وضعیت، اصلاح‌طلبان به تشدید روند غیریت‌سازی خود با نظام و نخبگان جریان رقیب پرداختند. بنابراین، بر اثر تحولات این دوره، به‌ویژه آشوب‌های سال ۱۳۸۸ (فتنه ۸۸)، روند دگرسازی اصلاح‌طلبان با نظام و جریان رقیب، که پیش‌ازین با تحول گفتمان هویتی شروع شده بود، تشدید شد.

آنچه در این میان، روند تحولات هویتی و منازعاتی نخبگان سیاسی را بیش‌ازپیش دگرگون کرد، تحریم‌های فلج‌کننده ضدایرانی بود؛ بدین ترتیب که با تأکید دولت یازدهم بر رویکرد نگاه به بیرون و مذاکره برای رفع تحریم‌ها و حل مشکلات کشور، روند دگرگونی غیریت‌سازی با دگرگونی (خودپنداری غرب) که در دهه ۱۳۷۰ به دلیل بی‌قراری‌های گفتمان مسلط در آن برهه و صورت‌بندی گفتمان تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی شروع شد، در دهه ۱۳۹۰ با تشدید تحریم‌ها و مشکلات اقتصادی در ایران، به‌صورت جدی‌تر و گسترده‌تر مورد توجه قرار گرفت؛ زیرا در این برهه، بخشی از نخبگان سیاسی شامل نخبگان حاکم بر دولت و اصلاح‌طلبان، با تأکیدی که بر مذاکره به‌عنوان راه‌حل مشکلات داشتند،

بیگانه (غرب یا دگری) را در مقام راه‌حل مشکلات و معضلات کشور تلقی کردند. بنابراین، با راه‌حل‌پنداری غرب، تلاش شد حداکثر تطبیق و تطابق با غرب صورت گیرد. تداوم رویکرد مذکور از سوی دولت یازدهم منجر به انعقاد برجام میان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای عضو پنج به‌علاوه یک شد، که در واکنش به برجام، جریان رقیب دولت با ابراز دل‌واپسی، از برجام و پیامدهای اجرای آن ابراز نگرانی کرد. با وجود این، دولت (و اصلاح‌طلبان) تلاش می‌کردند الگوی برجام را به سایر حوزه‌های مورد‌منزاعه میان جمهوری اسلامی ایران و امریکا تعمیم دهند، که البته با واکنش و مخالفت جریان رقیب و رهبر انقلاب مواجه شد.

درواقع، در این برهه که دگرگربی در مقام راه‌حل مشکلات برای برخی نخبگان قلمداد می‌شد، تلاش شد حداکثر هماهنگی با نظام جهانی (غرب) به‌عمل آید. براین اساس، دولت و اصلاح‌طلبان ضمن حمله به برخی نهادهای نظام مانند سپاه و مخالفت ضمنی با برخی سیاست‌های نظام، به‌ویژه در حوزه‌های دفاعی و منطقه‌ای (به‌زعم آن‌ها) می‌کوشیدند با طرف‌داری از عضویت جمهوری اسلامی ایران در اف. ای. تی. اف، پذیرش سند ۲۰۳۰ و مواردی از این دست، زمینه‌های هم‌گرایی و ادغام جمهوری اسلامی در نظام جهانی را فراهم کنند. البته در همه این زمینه‌ها با مخالفت نظام مواجه شدند. در این شرایط، در واقع، آن‌ها به‌صورت جنبشی با نظام مواجه شدند و بنابراین، به‌منزاعه جدی با نظام و جریان رقیب پرداختند؛ با این تفاوت که برخلاف گذشته، منازعه آن‌ها با نظام و جریان رقیب، بر حوزه‌های اساسی و بنیادین متمرکز بود. به‌عبارت‌دقیق‌تر، به‌موازات راه‌حل‌پنداری غرب از سوی برخی نخبگان سیاسی، آن‌ها به تقویت گرایش‌های جنبشی، تغییرخواهانه و شبه‌اپوزیسیونی خود در مقابل نظام پرداختند و در حوزه‌هایی چون داعیه‌های هویتی نظام مانند استکبارستیزی، سیاست‌های دفاعی و نفوذ منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران، به منازعه گفتمانی و عملی با نظام روی آوردند.

بنابراین، تحول گفتمان هویتی (ظهور گفتمان هویتی تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی و تأثیرپذیری چپ‌ها از این گفتمان) اگرچه باعث منازعه شد، روند این تحول، بر اثر منازعات نخبگان سیاسی، روزبه‌روز تقویت و تشدید شد. به‌عبارت‌دقیق‌تر، ظهور گفتمان

هویتی تطبیق‌گرای روشن‌فکران دینی باعث کاهش هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان اسلام سیاسی و تحول منازعه‌های آن‌ها شد؛ به گونه‌ای که به حوادث سیاسی-امنیتی مانند فتنه ۸۸ منجر شد. با این حال، اگرچه تحول گفتمان هویتی منازعه‌زا بود، با منازعاتی هم که ایجاد کرد، تحول گفتمان هویتی نیز تشدید شد؛ به گونه‌ای که هم‌اکنون گفتمان‌های هویتی ماهیت قطبی دارند و هر یک متعلق به لایه‌های خاصی از جامعه‌اند. در تحلیل نهایی، با بررسی وضعیت موجود میان بلوک‌های نخبگانی در جمهوری اسلامی ایران، می‌توان گفت متأثر از تحول گفتمان هویتی و منازعات متعاقب آن، به تدریج روابط و مناسبات این نخبگان از وضعیت متحد، یعنی حالتی با هم‌بستگی ارزشی و ساختاری بالا و کم‌منازعه به وضعیت گسیخته، یعنی حالتی با هم‌بستگی ارزشی و ساختاری پایین و البته پرمنازعه، سوق یافته است. به عبارت دقیق‌تر، هم‌اکنون در مقایسه با دهه ۱۳۶۰، منازعات نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی به صورت فازی و نوعی تغییر کرده است. نکته مهم در این میان آن است که به سبب ریشه‌های هویتی، این منازعات هم‌اکنون به شکاف‌های اجتماعی نیز پیوند خورده و جامعه را نیز دوقطبی کرده است. بنابراین، قطبیت موجود در مناسبات گفتمان‌های هویتی، به مناسبات نخبگان و در میان جامعه نیز منتقل شده است.

نتیجه‌گیری

گفتمان هویتی کلان‌سازه‌ای است که تعیین‌کننده کیستی فرد و نسبتش با دیگران و به طور کلی، جهان‌پیرامون آن است. بنابراین، طبیعی است که تغییر در گفتمان‌های هویتی، تغییراتی از جمله در منازعات نخبگان سیاسی ایجاد خواهد کرد. در واقع، تحول گفتمان‌های هویتی از طریق تحول در تعریف دال مرکزی، خود و دیگری و همچنین نسبت و کیفیت رابطه این دو، باعث کاهش هم‌بستگی ساختاری و ارزشی نخبگان سیاسی می‌شود. بنابراین، تحول منازعات نخبگان سیاسی به هر دو صورت نوعی و فازی را در پی دارد و وضعیت حاکم بر آن‌ها را از متحد به وفاقی یا گسیخته تبدیل می‌کند. در این شرایط، با سرریز شدن منازعات نخبگان سیاسی به جامعه و قطبی کردن جامعه، امکان‌ها و افق‌های حل منازعه میان نخبگان سیاسی تضعیف می‌شود.

ضعف جدی اجماع نظر و امکان مصالحه میان نخبگان سیاسی، نبود یا ضعف جدی نگاه و افق ملی میان بلوک‌های نخبگانی، جنبشی شدن نخبگان نوگرا، به معنای مبارزه نخبگان سیاسی نوگرا با نخبگان رقیب و نظام حاکم به منظور پیشبرد تغییرات مدنظر خود و در واقع، وادار کردن نخبگان رقیب و نظام حاکم به پذیرش گفتمان و مطالبات خود، سیاسی شدن فزاینده جامعه و سیاست و در مجموع، منازعه خیز بودن بسیاری از حوزه‌ها، حتی حوزه‌های غیرسیاسی یا سایه انداختن منازعه بر حیات سیاسی اجتماعی به‌ویژه حوزه‌های رسانه‌ای و فرهنگی از ویژگی‌ها و تجلیات مهم حاکم شدن گسیختگی بر مناسبات نخبگان سیاسی است. این وضعیت در مناسبات نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران مصداق دارد؛ به‌گونه‌ای که متأثر از تحول گفتمان هویتی بازگشت به خویش‌نمون و ظهور گفتمان هویتی روشن‌فکران دینی در دهه هفتاد، به تدریج منازعات بلوک‌های نخبگانی در جمهوری اسلامی ایران از حالت متحد به گسیخته (متفرق) تغییر کرده است. در این شرایط، منازعات نخبگان با سرریز شدن به جامعه، به شکاف‌های اجتماعی پیوند خورده و پتانسیل‌های دوقطبی شدن جامعه ایرانی را تقویت کرده است. در پایان، با توجه به هویت پایه شدن منازعات نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران، مهم‌ترین راه‌حل این منازعات بازسازی گفتمان هویتی است؛ به‌گونه‌ای که در آن ضمن دربرگیری همه دال‌های هویتی (اسلام و ایران)، قادر به ارائه پاسخ معتبر و مناسب به مسائل نوظهور جامعه ایرانی باشد. بنابراین، پیشنهاد می‌شود سایر پژوهشگران علاقه‌مند به این موضوع، به این جنبه از بحث بپردازند.

کتابنامه

امیری، جهاندار (۱۳۸۶). اصلاح‌طلبان تجدیدنظرطلب و پدروخوانده‌ها، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

اسماعیلی، حمیدرضا (۱۳۹۴). ایدئولوژی اصلاحات (اصلاحات به روایت حلقه آیین)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

باتومور، تی. بی. (۱۳۶۹). نخبگان و جامعه، ترجمه علیرضا طیب، تهران، دانشگاه تهران.

باقی، عمادالدین (۱۳۸۳). جنبش اصلاحات دموکراتیک در ایران، تهران، سرایی.

- بروجردی، مهرزاد (۱۳۷۷). روشن‌فکران ایرانی و غرب، ترجمه جمشید شیرازی، تهران، فرزان روز.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۰). جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، نی.
- _____ (۱۴۰۰ق). دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران دوره جمهوری اسلامی، تهران، نگاه معاصر.
- پورزکی، گیتی (۱۳۹۸). «تحول در مواجهه گفتمانی در جمهوری اسلامی ایران: مواجهه پساسیاسی، آنتاگونیستی یا آگونیستیک»، جامعه‌شناسی سیاسی جهان اسلام، س ۷، ش ۱۵، ص ۲۳۱-۲۵۴.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱). هویت اجتماعی، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران، شیرازه.
- حافظنیا، محمدرضا (۱۳۹۰). اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک، مشهد، پاپلی.
- حاتمی، عباس (۱۳۸۷). «دولت و اقتصاد در ایران پس از انقلاب: تأثیر سیاست‌های بازتوزیعی بر جدال‌های هرمنوتیکی، طبقاتی و پیدایش دولت غیریک‌پارچه در ایران»، فصلنامه سیاست، س ۳۸، ش ۲، ص ۸۹-۱۱۷.
- حجاریان، سعید (۱۳۷۹). جمهوریت؛ افسون‌زدایی از قدرت، تهران، طرح نو.
- حسینی‌زاده، سیدمحمدعلی (۱۳۸۹). اسلام سیاسی در ایران، قم، دانشگاه مفید.
- جلایی‌پور، حمیدرضا (۱۳۸۱). جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی (با تأکید بر جنبش اصلاحی دوم خرداد)، تهران، طرح نو.
- دارابی، علی (۱۳۹۰). جریان‌شناسی سیاسی ایران در ایران، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳). درباره غرب، تهران، هرمس.
- دلآوری، ابوالفضل (۱۳۸۳). «تحول منازعه سیاسی داخلی از "عصر دولت-ملت" تا "عصر جهانی شدن"»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، س ۶، ش ۱۲، ص ۱۰۷-۱۴۳.
- زونیس، ماروین (۱۳۸۷). روان‌شناسی نخبگان سیاسی ایران، ترجمه زهرا لبادی، سلیمان امین‌زاده و پرویز صالحی، تهران، چاپخش.
- سلطانی، سیدعلی‌اصغر (۱۳۸۳). «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، فصلنامه علوم سیاسی، س ۲۸، ش ۷، ۱۳۸۳، ص ۱۵۳-۱۸۰.
- _____ (۱۳۹۱). قدرت، گفتمان و زبان (سازوکارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران)، تهران، نی.

سروش، عبدالکریم (۱۳۶۶). «تفرج صنع (گفتارهایی در مقولات اخلاق و صنعت و علم انسانی)»، تهران، سروش.

_____ (۱۳۸۵). «خواب آشفته بازگشت به گذشته»، بازتاب اندیشه، ش ۸۰، ص ۹۲۹-۹۳۷.

_____ (۱۳۷۵). «فریه‌تر از ایدئولوژی، تهران، صراط.

شادلو، عباس (۱۳۸۶). «تکثرگرایی در جریان اسلامی، تهران، وزرا.

شایگان، داریوش (۱۳۸۰). «افسون‌زدگی جدید، هویت چهل‌تکه و تفکر سیار، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران، فرزانه روز.

شفیعی، محمود (۱۳۸۹). «جامعه‌شناسی سیاسی ایران (مبثنی بر کنش ارتباطی)»، تهران، دانشگاه امام صادق. ﷺ

ظریفی‌نیا، حمیدرضا (۱۳۸۹). «کالبدشکافی جناح‌های سیاسی ایران ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۸»، تهران، آزادی اندیشه.

عنایت، حمید (۱۳۹۰). «بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران، زمستان.

فرکلاف، نورمن (۱۳۸۱). «نظریه انتقادی گفتمان، تهران، مرکز نشر رسانه‌ها.

قهرمانپور، رحمان (۱۳۹۶). «بررسی چهار دهه تحول‌خواهی در ایران، تهران، روزنه.

قوچانی، محمد (۱۳۷۹). «بازی بزرگان (وقایع‌نگاری جنبش اصلاحات دموکراتیک در ایران)»، تهران، جامعه ایرانیان.

_____ (۱۳۸۱). «برادر بزرگ‌تر مرده است (جنبش اصلاحات در احتضار)»، تهران، نقش‌ونگار.

قیصری، نوراله (۱۳۸۸). «نخبگان و تحول فرهنگ سیاسی در ایران دوره قاجار، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

کاظمی، حجت و غلامرضا بصیرنیا (۱۳۹۷). «منازعات درونی ساخت سیاسی و چالش بازتولید فرهنگی در جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه علمی مطالعات میان‌فرهنگی، س ۱۳، ش ۳۷، ص ۹-۳۵.

گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). «راه سوم، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، تهران، شیرازه.

مجتهد شبستری، محمد (۱۳۷۶). «ایمان و آزادی، تهران، طرح نو.

مشایخی، مهرداد (۱۳۸۲). «دگردیسی مبانی سیاست و روشن‌فکری سیاسی»، مجله آفتاب، س ۳، ش ۲۸.

مرتجی، حجت (۱۳۷۷). «جناح‌های سیاسی در ایران امروز، تهران، نقش‌ونگار.

مطهری، مرتضی (۱۳۷۱). خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران، صدرا.
میخلز، ژبرت (۱۳۹۲). جامعه‌شناسی احزاب سیاسی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، قومس.
نش، کیت (۱۳۹۳). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، کویر.
وبر، ماکس (۱۳۶۸). دانشمند و سیاست‌مدار، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، دانشگاه تهران.
نیاکویی، سیدامیر (۱۳۹۳). «جامعه‌شناسی منازعات سیاسی در ایران (انتخابات ۱۳۸۸)»،
پژوهش‌نامه علوم سیاسی، س ۱۰، ش ۱، ص ۱۹۹-۲۳۰.
هوارث، دیوید (۱۳۷۷). «نظریه گفتمان»، ترجمه سیدعلی اصغر سلطانی، علوم سیاسی، س ۱،
ش ۲، ص ۱۸۳-۱۵۶.
یورگنسن، ماریان و لوئیز فیلیپس (۱۳۹۳). نظریه و روش در تحلیل گفتمان، ترجمه هادی
جلیلی، تهران، نی.

Borisoff, D. and D. A. Victor (1998). *Conflict Management: A Communication Skills Approach*,
Needham Heights, Allyn and Bacon, A Viacom Company.

Brewer, Marilyn B. (2011), "Identity and Conflict", in: Bar-Tal, Daniel(edited) *Intergroup
Conflicts and Their Resolution: A Social Psychological Perspective*, New York/ London:
Psychology Press.

Brown, R. (1999). "Social Identity", in: A. Kuper and J. Kuper (eds), *The Social Science
Encyclopedia*, London, Routledge.

Cook-Huffman, Celia (2008). "The Role of Identity in Conflict", in: Dennis J. D. Sandole and et
al., *Handbook of Conflict Analysis and Resolution*, London, Routledge.

Erikson, Erik H. (1959). *Identity and the Life Cycle*, New York, International Press.

Fairclough, N. (1989). *Language and Power*, London, Longman.

Field, G. Lowell and et al. (1990). "A New Elite Framework for Political Sociology", *Revue
européenne des sciences sociales*, v. 28, no. 88, p. 149-182.

Gennaioli, Nicola and Guido Tabellini (2018). "Identity, Beliefs, and Political Conflict", CEPR
Discussion Paper 13390.

Hewitt, John P. (1989). "A Theory of Identity", in: *Dilemmas of the American Self*, Philadelphia,
Temple University Press.

Higley, John and Michael G. Burton (1989). "The Elite Variable in Democratic Transition and
Break Downs", *American Sociological Review*, v.54, no.1.

- Higley, John (2010). "Elite Theory in Political Sociology", in: Kevin T. Leicht and J. Craig Jenkins, *Handbook of Politics: State and Society in Global Perspective*, Springer, p. 161-176.
- Jackson, Alecia Y. and Lisa A. Mazzei (2017). "Thinking With Theory; A New Analytic for Qualitative Inquiry", in: Norman K. Denzin and Yvonna S. Lincoln, *The Sage Handbook of Qualitative Research*, Sage Publications .
- Laclau, E. And C. Mouffe (1985). *Hegemony and Social Strategy: Toward a Radical Democratic Politics*, London, Verso.
- Laclau, E. (1990). *New Reflections on the Revolution of Our Time*, London, Verso.
- Larsen, Henrik (1997). *Foreign Policy and Discourse Analysis*, London and New York, Routledge.
- Putnam, Robert D. (1976). *The Comparative Study of Political Elites*, New Jersey, Prentice Hall.
- Rakel, Eva Patricia (2008). *The Iranian Political Elite, State and Society Relations, and Foreign Relations Since the Islamic Revolution, PhD thesis Faculty of Social and Behavioral Sciences (FMG), University of Amsterdam.*
- Sarup, M. (1996). *Identity, Culture and the Postmodern World*, Edinburgh, Edinburgh University Press.
- Seifzadeh, Hossein (2003) "The Landscape of Factional Politics and Its Future in Iran", *Middle East Journal*, v. 57, no. 1, Winter, p. 57-75.
- Smith, Clagett G. (1966). "A Comparative Analysis of Some Conditions and Consequences of Interorganizational Conflict", *Administrative Science Quarterly*, v. 10, no. 4.
- Touraine, A. (2000). *Can We Live Together?*, Translated by D. Macey, Cambridge, Polity Press.